

تفسیر هایدگر از

نقد عقل مخصوص

مقایسه تفسیرهای آنتولوژیک با تفاسیر اپیستمولوژیک

بیژن عبدالکریمی

اشاره

آنچه پیش روی خواندنگان ارجمند است، متن سخنرانی بیژن عبدالکریمی استاد و محقق فلسفه با عنوان: مقایسه تفسیرهای آنتولوژیک (وجودشنختی) با تفاسیر اپیستمولوژیک (معرفتشنختی) از کانت است که در سال گذشته در محل مؤسسه معرفت و پژوهش ایراد شد.

مقدمه

عنوان سخن من مقایسه تفسیرهای آنتولوژیک (وجودشنختی) با تفاسیر اپیستمولوژیک (معرفتشنختی) از کانت است. کانت را بی تردید می شناسیم. او از متفکران درجه اول و یکی از محورهای تاریخ فلسفه غرب است. تا جایی که می شود تاریخ فلسفه غرب را به پیشاکانی و پساکانی تقسیم کرد. با او چرخش عظیمی در تاریخ تفکر غرب شکل گرفت.

بی تردید هایدگر هم نمی تواند با کانت بی نسبت باشد. بین این دو نسبت های مختلفی برقرار است. هایدگر به کانت توجه اساسی دارد. مهمترین اثر هایدگر وجود و زمان است. بعد از این اثر که مهمترین اثر فلسفی قرن بیستم محسوب می شود، مهمترین آثار هایدگر در مورد کانت است؛ یعنی کانت و مسئله مابعدالطبيعه و تفسیر پدیدارشناسی نقد عقل محض کانت مستقیماً به کانت اختصاص یافته است. هایدگر آثار دیگری هم دارد که در بخش های متعددی از آن ها به کانت پرداخته است. مثل کتاب شیء چیست؟ و همچنین مسائل بنیادین پدیدارشناسی و مقاله سال ۱۹۶۳ هایدگر با عنوان: «نظریه کانت درباره وجود».

تفسیر متفاوت هایدگر از کانت

هایدگر با کانت دیالوگی برقرار می کند که این دیالوگ به الگویی بدل شده که هایدگر این کار را با متفکران دیگر هم تکرار می کند؛ مثل هگل و نیچه. به اعتقاد من بین هایدگر و نیچه نسبت مهمی برقرار است که علت آن زبان خاص و دشوار هایدگر است. گفته می شود زبان هایدگر دشوار است. یکی از نویسندهای دایرةالمعارف فلسفی در انگلیس می نویسد: «هایدگر آنچنان با کلمات بازی می کند که هگل باید در مقابل او لنگ بیندازد.»

این طرز تفکر تا آن جا پیش می رود که در حلقه وین و چهره ای مثل کارناب، هایدگر را استهزا کرده، او را به شارلاتانیزم متهم کرده اند. کارناب از عبارت کتاب متافیزیک چیست؟ مثال می آورد که: «عدم چگونه می عدمد؟ یا ذات چگونه می ذاتد؟» کارناب این عبارات را عبارات بی معنا می نامد. کارناب معتقد است هایدگر در پس این زبان بی معنا می کوشد بی فکری و بی بصیرتی فلسفه خود را پنهان نگه دارد، اما باید به هایدگر

حق داد که زبانش دشوار باشد. اساساً هر جا که زبان، زبان تکرار است، بی تردید تفکر نیز تفکر تقليد و تکرار است، اما آن جا که تفکر می کوشد به اصالت دست پیدا کند، بی تردید تفکر اصيل نيازمند زبان اصيل است. به قول شمس: «زبان دیگر باید».

بی تردید هایدگر متفکری اصيل است که سرتاسر تاریخ متافیزیک ۲۵۰۰ ساله را مورد تأمل قرار داده و حتی از بایان این سنت سخن به میان آورده است. بی شک متفکری که می کوشد تمام سنت متافیزیک را مورد تأسی قرار دهد، نیازمند زبانی مستقل از زبان متافیزیک است. همه ما با زبان متافیزیک مأносیم، زیرا در عالم متافیزیک زندگی می کنیم و با نحوه های دیگر اندیشهای بیگانه شده ایم. حال متفکری که خواهان گذر از متافیزیک است، نیازمند زبانی است غیرمتافیزیکی برای گذار از آن. به این دلیل این زبان غریب به نظر می آید. برای عده ای که نحوه دیگری برای تفکر غیر از نوع متافیزیکی آن قائل نیستند، این زبان اساساً یاوه و بی معناست. دشواری زبان هایدگر ناشی از یک مسئله فکری و فلسفی است که نباید سهل و ساده از آن گذر کرد. به عنوان یک دانشجوی فلسفه نباید با استهزا با این زبان برخورد کرد.

دشواری زبان هایدگر ناشی از یک مسئله فکری است که اگر بتوانیم، در ادامه اشاره خواهیم کرد که این مسئله فکری تا چه حد از فهم ما از انسان، جهان و فهم ما از نسبت انسان با جهان و با فهم ما از حقیقت و اساساً با زندگی و تقدیر و سرنوشت ما ارتباط دارد.

از این رو، درباره زبان هایدگر به سهوالت قضاوت نکنید و محلی از تأمل برای آن باقی بگذارید. به باور من اگر بخواهیم زبان دشوار هایدگر را به زبان مأнос تری ترجمه کنیم، یکی اصطلاحات و زبان هوسرل پدیدارشناس است و دیگری زبان فلسفه استعلایی کانت.

ما می توانیم تفکر غیر متافیزیکی هایدگر را تا حدودی به زبان متافیزیکی ترجمه کنیم (نژدیک کنیم)، اما التفات دارید که این به این معنا نیست که هایدگر یک متفکر هوسرلی یا کانتی است. هایدگر با هوسرل شروع کرد و آنچه که او از پدیدارشناسی می فهمد به هیچ وجه با آنچه که هوسرل به عنوان پدیدارشناسی عرضه می کند، قابل مقایسه نیست. هایدگر در پدیدارشناسی تحولی ایجاد می کند که چهره بزرگی چون هوسرل از فهم آن عاجز می ماند و به اختلاف و جدایی بین این دو می انجامد. مردم از بیان این مطالب و بیان کردن نسبت هایدگر و کانت توضیح این نکته است که یکی از این نسبت‌ها، نسبت زبانی است: یعنی اینکه می توانیم تفکر هایدگر را با تعبیر و اصطلاحات فلسفه استعلایی بیان کنیم. نکته دیگر، بین این دو نسبتی متقابل وجود دارد. بی تردید اگر نقد عقل محض کانت نوشته نشده بود، کتابی مثل وجود و زمان شکل نمی گرفت. کانت با کتاب نقد عقل محض و انقلاب کپرنيکی خودش، بصیرتی مهم برای ما فراهم کرد. او نشان داد که چگونه سوبیه و ابیه در هم تینیده اند. چگونه سوبیه، یعنی انسان، در قوام بخشی به ابیه یعنی جهان و شیء دخیل است. چطور او با زمان و مکان، یعنی با صور مانقدم شعور و با مقولات فاهمه، یعنی آنچه که متعلق به انسان است، ابیه را قوام می بخشند و ما ابیه و جهان مستقل از انسان نداریم. ماحصل انقلاب کپرنيکی کانت این است: ما نمی توانیم از جهان فی نفسه صحبت کنیم. جهان اگر جهان است برای انسان است. انسان در قوام بخشی به جهان نقش دارد. همین امر را نیز هایدگر در وجود و زمان به تعبیر دیگری (بینش کنتی) تکرار می کند که چگونه «دازاین»، یعنی انسان با عالم و جهان در هم تینیده است و عالم هیچ گاه مستقل از انسان نیست و دازاین با انسان نیز هیچ موقع موقع مستقل از جهان نیست.

از سوی دیگر انقلاب کپرنيکی کانت و بصیرت بنیادینی که در کتاب نقد عقل محض نهفته است با هایدگر به نهایی ترین مرزهای خود می رسد. انقلاب کانت به اعتبار خاصی، یعنی به اعتبار در هم تینیدگی انسان و جهان، در واقع با هایدگر به نقطه اوج خود می رسد. هایدگر در وجود و زمان تبعات و پیامدهای انقلاب کانت را نشان می دهد، اما در مورد اهمیت تفسیر هایدگر از کانت باید گفت: هر متفکر بزرگ در دل خود پتانسیل های نهفته زیادی دارد. لذا متفکران بزرگ مورد تفسیرهای متعدد قرار گرفته اند. کانت هم چنین است. بعد از او تفسیرهای متعددی از او شکل گرفت. تفسیرهای روان شناختی قرن ۱۹ از او که می کوشیدند

صور شهود و امور ماتقدم را به منزله امور روانی تلقی کنند، تفسیرهای ایده‌آلیست‌هایی چون فیشته، شلینگ و هگل، تفسیرهایی در حوزه منطق و اخلاق، تفسیر متفکری چون یاسپرس؛ اما تفسیری که در دوران ما بیش از همه رایج شده است، تفسیرهای پوزیتیویستی یا نئوپوزیتیویستی اند که خواهان بیان این مطلبند: کانت در بی زدن زیرآب فلسفه، و تثبیت مبانی علم جدید است.

به خصوص در حوزه‌هایی چون حلقه وین و تفسیرهایی چون کارناب و کاسیرر یا دیگران. آنچه که امروز به عنوان کانت در همه دانشگاه‌های جهان تدریس می‌شود، بیشتر تفسیرهای نئوپوزیتیویستی است.

یاسپرس جمله‌ای در مورد کانت دارد. می‌گوید: «کانت در مقامی قرار دارد که هیچ‌یک از مفسران او را نمی‌توان هم‌شائش قرار داد.» در واقع، هر شرحی از کانت در مرتبه و درجه مادون متن تفسیر قرار گرفته است. این حرفی قابل قبول است، زیرا هیچ‌یک از متفکرانی که به شرح اسطو پرداخته‌اند شأن او را نداشته‌اند. اما من در مورد تفسیر کانت یک استثنای قائل می‌شوم. شاید بشود گفت هایدگر یگانه متفکری است که تفسیر او از کانت صرفاً یک تفسیر و شرح از یک فیلسوف درجه یک نیست، بلکه شرح و تفسیر هایدگر از کانت، خود از متون کلاسیک و اثار باقی تاریخ تفکر غرب است. نباید کتاب کانت و مسئله مابعدالطبیعه و تفسیر پدیدارشناختی از نقد عقل محض را صرف یک شرح و تفسیر ساده از کانت تلقی کرد. تفسیر هایدگر ویژگی دیگری دارد. اکثر قریب به اتفاق تفسیرهایی که از کانت صورت گرفته تفسیرهای اپستمولوزیک است. به این معنا که کتاب نقد عقل محض کانت را مهمترین کتاب معرفت‌شناسی تاریخ تفکر غرب یا لاقل تاریخ تفکر دوره جدید تلقی کرده‌اند و معتقدند مهمترین مسئله این کتاب تعیین حدود و نفور معرفت است.

اما هایدگر تفسیری کاملاً مغایر از این کتاب ارائه می‌دهد. او معتقد است نقد عقل محض مهمترین کتاب آنتولوژیک دوره جدید است. او معتقد است کانت در این کتاب به مباحث معرفت‌شناختی توجه نداشته و اگر داشته نقشی فرعی داشته است، وجودشناصی را در کانت مقدم بر معرفت‌شناختی می‌داند. نکته دیگر این که: مطابق اکثر قریب به اتفاق تفسیرهایی که معتقدند کانت در کتاب نقد عقل محض می‌کوشد جهت‌گیری ضد متفاوتیزیکی داشته باشد، (نشان دهد متفاوتیزیک امکان‌پذیر نیست) هایدگر از همین متن تفسیری ارائه می‌کند که گوبی کانت خواستار بی‌ریزی بنیادی برای متفاوتیزیک است. یعنی هایدگر تفسیری مغایر تفسیرهای رایج ارائه می‌دهد.

اگر شما با هایدگر آشنا باشید، وجود و زمان را خوانده باشید، قطعاً پاره‌ای از مشخصات خطوط اصلی را مشاهده می‌کنید.

مسئله اول: هایدگر می‌کوشد به طرح دوباره مسئله وجود پردازد. آنچنان که همه عمر معنوی و فکری او حول مسئله وجود می‌چرخید. در واقع از نظر او پرسش از وجود بنیانی ترین پرسش است.

نکته دوم: هایدگر در وجود و زمان خواهان ارائه یک سیستم آنتولوژیک نیست. او نمی‌خواهد وجودشناصی کند؛ بلکه به طرح آنتولوژی بنیادی می‌پردازد. کار او وجودشناصی نیست، بلکه کارش وجودشناصی بنیادی است. وجودشناصی بنیادی تأملی است در باب خود وجودشناصی. به عبارت دیگر به تفکری گفته می‌شود که نمی‌خواهد بگوید وجودشناصی چگونه است، بلکه به وجودشناصی وجودشناصی می‌پردازد؛ یعنی تأمل در باب نظام‌های آنتولوژیک. بی‌آن که قصد داشته باشد نظام جدیدی درباره فهم جهان ارائه دهد. بلکه می‌خواهد بگوید فهم ما از جهان چگونه صورت می‌گیرد یا نظام‌های آنتولوژیک چگونه می‌خواهند صورت گیرند.

ایده دیگر هایدگر در وجود و زمان گذر از سویزکتیویسم است. هایدگر تاریخ فلسفه غرب را مساوی با

تاریخ سویزکتیویسم می‌داند. سویزکتیویسمی که در دل اندیشه سقراط، افلاطون و ارسطو مستتر بود و بذر آن کم کم رشد کرده به صورت درخت تنومندی در دل اندیشه دکارتی درآمد. نقطه اوج سویزکتیویسم متفاوتیزیک غربی دکارت بود و بعد از او همه ما اسیر سویزکتیویسم دکارتی هستیم. یکی از ایده‌های اصلی هایدگر در وجود و زمان تخریب سویزکتیویسم دکارتی و مبارزه با سویزکتیویسمی است که در دل فلسفه مستتر بوده است. هایدگر با تصویر دکارتی از جهان و انسان به عنوان سویزه مبارزه کرده و تصویر دکارت از نظام و رابطه سویزه و ابزه را تخریب می‌کند. او نشان می‌دهد رابطه مفهومی و علمی یگانه رابطه‌ای نیست که بین



انسان و جهان وجود دارد.

برخلاف تفکر دکارتی که استعلا (نسبت آدمی با وجود) یک مسئله است؛ برای دکارت بر اساس اصل کوژیتو وجود جهان یک مسئله شد. دکارت نمی‌توانست اثبات کند چرا جهان وجود دارد و این معضل کماکان در سنت دکارتی باقی ماند. البته این معضل برای کانت هم باقی ماند؛ تا جایی که در نقد عقل محض گفت: جای بسی ننگ و تأثر که خردمندترین انسان‌ها، یعنی فلاسفه هنوز نتوانسته‌اند دلیلی برای اثبات وجود جهان خارج اقامه کنند.

بعد از دکارت معضل «استعلا» یعنی رابطه انسان با جهان، این که چگونه وجود و جهان را می‌توان ثابت کرد، یک مسئله بود. هایدگر در کتاب وجود و زمان می‌کوشد به این امر پاسخ دهد؛ یعنی نشان دهد نه فقط رابطه انسان با جهان امکان‌پذیر است، بلکه این رابطه اجتناب‌ناپذیر است و اساساً وجود انسان چیزی نیست جز نسبت داشتن آدمی با وجود، هستی، عالم و جهان.

ستجش خرد ناب

ایده دیگر هایدگر در وجود و زمان این است که انسان را نه بر اساس مقولات بلکه بر اساس زمان فهم کند. تا آنجا که بگوید انسان چیزی جز زمان نیست و زمان هم چیزی جز وجود انسان نیست. وقتی می‌گوییم زمان، یعنی انسان. هایدگر می‌کوشد «دازین» را بر اساس زمان توضیح دهد.

ایده دیگری که هایدگر در وجود و زمان ارائه می‌دهد این است که: زمان چطور افقی را تشکیل می‌دهد که انسان می‌تواند با وجود ارتباط برقرار کند. وجود، خود را برای آدمی در افق زمان آشکار می‌کند. این موارد خطوط کلی بود که در کتاب وجود و زمان می‌توان تشخیص داد و به بحث امروز کمک می‌کند. اگر کسی وجود و زمان را خواند و با هایدگر آشنا شد، حالا به سراغ تفسیر هایدگر از کانت می‌رود. وقتی کتاب کانت و مسئله مابعدالطبیعه یا کتاب تفسیر پدیدارشناسی نقد عقل محض کانت را می‌خواند، به خطوط کلی تفسیر هایدگر از کانت توجه می‌کند.

هایدگر می‌خواهد بگوید «وجود» مهمترین وجه کتاب نقد عقل محض کانت است. به بیان دیگر مهمترین مسئله کانت وجودشناسی است. هایدگر معتقد است کانت نمی‌خواهد به وجودشناسی پردازد، بلکه می‌خواهد به وجودشناسی بنیادین پردازد. (فلسفه استعلا یعنی همین) کانت گفت من متأفیزیک نمی‌گویم. کانت به تأمل درباره فلسفه می‌پردازد. تأمل متأفیزیکی در باب حقیقت و ماهیت خود متأفیزیک. به این معنا، کانت هم در حال کارکردن بر روی آنتولوژی بنیادین است؛ البته از نظر هایدگر.

نکته دیگر این که در تفسیر هایدگر از کانت، هایدگر نشان می‌دهد کانت چگونه قصد دارد از سویزکتیویسم دکارتی گذر کند. او می‌خواهد نسبت دیگری بین انسان و جهان برقرار کند. کانت همچنین می‌کوشد امکان استعلا را نشان دهد. همچنین کانت انسان را بر اساس زمان می‌فهمد. می‌دانید که صور شهود برای کانت عبارتند از: زمان و مکان.

ام مکان به تدریج در دل زمان حذف می‌شود و زمان صورت کلی شهود است. کانت ابتدا می‌گوید ما دو صورت شهود داریم: زمان و مکان. بعد مکان در دل زمان حذف می‌شود. در واقع، هایدگر قصد دارد بگوید کانت انسان را بر اساس زمان می‌فهمد. همچنین هایدگر در تفسیر خودش می‌کوشد نشان دهد کانت چگونه زمان افقی را تشکیل می‌دهد تا وجود، خود را آشکار کند. کانت هم می‌داند که زمان شرط کلی هر نوع شهودی است. یکی از دشوارترین قسمت‌های کتاب نقد عقل محض، بحث شماتیسم است. کانت در این بحث می‌کوشد نشان دهد چگونه مقولات با عنصر زمان پیوند دارند.

هایدگر معتقد است شاکله‌سازی (شماتیسم) قلب کتاب نقد عقل محض است و بین این بحث (شاکله‌سازی) که بحث از رابطه زمان و مقولات است (مفاهیم آنتولوژیک و فهم وجود) با فهم وجود ارتباط وجود دارد. می‌دانید که وجود و زمان عنوان مهمترین کتاب هایدگر است. در واقع، بین کانت و هایدگر در بحث شاکله‌سازی تقارنی وجود دارد که انافقی نبوده و ناشی از سنت به هم پیوسته فکری است.

نکته دیگر این که هایدگر در شرح خود از نقد عقل محض کانت قصد دارد نشان دهد به اعتقاد کانت نیز

مواجهه انسان با وجود امری اجتنابناپذیر است. این مشابهت و مقاومت به طور طبیعی این سؤال را در ذهن ایجاد می کند که آیا هایدگر واقعاً کانت را تفسیر می کند یا حرفهای خود را در دهن کانت می گذارد؟ آیا کانت واقعاً این حرفها را می زند یا او خود را بازگو می کند؟ این سؤالی بود که در ذهن کاسیر و بسیاری دیگر شکل گرفت. بحث از ارزش و اعتبار تفسیر هایدگر از کانت برای اول بار از کاسیر آغاز شد. او در مقاله‌ای با عنوان: «درباره کانت و مسئله مابعدالطبیعه هایدگر» صراحتاً اعلام می کند که هایدگر در مقام یک غاصب با کانت برخورد کرده است نه یک مفسر. هایدگر در واقع می کوشد حرفهایی را که قبل از وجود و زمان زده بود به دهن کانت حقنه کند!

تفسیر او یک تفسیر به رأی است. از آن زمان بحث‌های متعددی درباره تفسیر هایدگر از کانت صورت گرفت. در چاپ بعدی که هایدگر از کتاب کانت و مسئله مابعدالطبیعه صورت می دهد در مقدمه‌ای چند خطی اظهار می کند که: «تفسیر من از کانت بسیار خشونت‌آمیز به نظر می‌آید». این حرف او ادله خوبی به دست مخالفانش می دهد تا کتاب کانت و مسئله مابعدالطبیعه را مورد تردید قرار بدهند، اما هایدگر بسیار فکورانه و با یک جمله می کوشد بی آن که اسمی از کاسیر ببرد به اشکال آن‌ها پاسخ دهد. جمله هایدگر این است: «اما باید مخالفان من بدانند که دیالوگ بین متفکران با تفسیرهای فیلولوژیک بسیار متفاوت است.»

هایدگر قصد دارد بگوید تفسیرهایی از قبیل تفسیرهای کاسیر تفسیر نیستند بلکه نسخه‌شناسی(فیلولوژی)اند. نسخه‌شناسان در واقع در بررسی متون، پاره‌ای از جملات و اصطلاحات سخت را تفسیر و شرح می دهند. هایدگر معتقد است کار او برقراری دیالوگ با کانت است نه صرفاً یک تفسیر فیلولوژیک. در دیالوگ دو طرف دیالوگ صاحب موضع هستند. اگر من عبدالکریمی بخواهم شرحی بر این سینا بنویسم، این شرح چیزی بیش از نسخه‌شناسی نخواهد بود. چون من هم‌شأن این سینا نیستم، اما گاهی دو متفکر با هم وارد دیالوگ می شوند که هر دو صاحب موضع هستند. هایدگر به عنوان یک صاحب موضع با کانت وارد دیالوگ می شود. دیالوگ بین دو متفکر قابل قیاس با شرح‌های عادی نیست. شاید هیچ حادثه‌ای برای یک دانشجوی فلسفه شورانگیزتر از این نباشد که شاهد دیالوگ دو متفکر درجه یک باشد. شما در این دیالوگ بسیار چیزها می آموزید. اگر بتوانید شاهد این دیالوگ باشید و در مسیر آن قرار گیرید، می توانید وارد حوزه تفکر فلسفی شوید و از حوزه به قول یاسپرس حرف زدن درباره فلسفه و راجی کردن درباره فلسفه و نقادی آن خارج شوید. فلسفه، تاریخ فلسفه نیست. شما در این دیالوگ وارد مسیر تفلسف می شوید. به طور خلاصه باید گفت که تفسیر هایدگر از کانت یک تفسیر متدائل نیست. هایدگر حتی از امکان فهم بهتر صحبت می کند. او معتقد است ما می خواهیم کانت را بهتر از خودش بفهمیم. عبارتی که در آن جای مناقشه بسیاری است که آیا اساساً می توان متنی را بهتر از نویسنده‌اش فهمید یا نه؟

هایدگر در صدد است کانت را بهتر از خودش بفهمد؛ یعنی نتایج و لوازم اندیشه‌های کانت را ادامه دهد. هایدگر آنجایی که کانت متوقف شد و نتوانست بحث را ادامه دهد، خواهان ادامه بحث است. به هر حال یاسپرس معتقد بود هیچ کدام از شارحان کانت هم‌شأن او نبودند. ولی من معتقد این سخن درباره هایدگر صادق نیست. به عنوان یک دانشجوی فلسفه که اکثر تفسیرهای هایدگر از کانت را دقیق و بارها مرور کرده‌ام، باید بگویم تفسیر هایدگر از کانت فوق العاده است، حتی به لحاظ فیلولوژیک، به لحاظ رجوع به متن. چطور حتی به رسم الخط کتاب‌های کانت توجه می کند که کدام کلمات را ایتالیک نوشته نه با حروف معمولی. توجه عجیبی که هایدگر به حروف اضافه در عبارات کتاب‌های کانت می کند که مثلاً می گوید این حروف اضافه در این جا بد ترجمه شده است و از دل آن چه نتایج فلسفی را پیش می کشد. از این جهت واقعاً جبریت‌انگیز است.

باید توجه داشت جنبه‌های متعارف و متضادی در وجود هایدگر جمع شده است. یکی از این وجود، وجود یک نوع شور فلسفی، شور کرکه‌گوری، اروس افلاطونی، در کنار یک نوع دقت نظر کانتی در اندیشه فلسفی اوست که هر دو با هم در کنار هم جمع‌اند.



متأسفانه در ایران آنچه که از هایدگر می‌شناسیم شور کرکه‌گوری او و بحث درباره وجود و تفسیر وجود به امر قدسی و جنبه‌های شورانگیز است، اما هایدگر به عنوان یک متفکر، جنبه‌های تحلیلی، پدیدارشناختی و دقت‌نظرهای فلسفی‌اش گاه تعجب برانگیز است و گاه احساس می‌کنیم که با فیلسوفی تحلیلی مواجه‌ایم که چنین تحلیل‌های اتیمولوژیستی، تاریخی، واژه‌شناسانه و متئی ارائه می‌کند. با این مقدمات بحث را مطابق با عنوان پی‌می‌گیرم.

مقایسه بین تفسیرهای اپیستمولوژیک و تفسیرهای آنتولوژیک

قصد این سخنرانی مقایسه بین تفسیرهای اپیستمولوژیک و تفسیرهای آنتولوژیک است. مشخصاً این فقط هایدگر است که از کانت تفسیری آنتولوژیک به دست داده است. من فقط خلط کلی را بیان کرده و بحث را در چهار محور بیان می‌کنم:

اول: کلیات؛

دوم: در بحث حسیات استعلایی این دو تفسیر چه اختلافاتی دارند؛

سوم: در بحث منطق استعلایی این دو تفسیر چه اختلافاتی دارند؛ و

چهارم: در حوزه خیال استعلایی چه تفاوتی بین این دو تفسیر دیده می‌شود.

تفاوت تفسیرهای آنتولوژیک با تفاسیر اپیستمولوژیک در کلیات

دلیل این تقسیم‌بندی این است که کانت برای معرفت دو منبع قابل بود: حس و فاهمه. کتاب کانت در این باره نیز به دو قسمت تقسیم می‌شود. (صرف‌نظر از مقدمه و مؤخره) در بخش اول با عنوان: حسیات استعلایی درباره صور استعلایی حس بحث می‌شود و بحث منطق استعلایی که بحث از صور فاهمه است. چون منبع معرفت دو تاست پس کتاب کانت هم دو بخش است: حسیات استعلایی و منطق استعلایی، اما کانت در مسیر پژوهش خود متوجه شد بین این دو منبع شکافی وجود دارد؛ یعنی یک طرف حس است و طرف دیگر فاهمه. لذا ناچار شد بین این دو پلی ایجاد کند. در این میان پای قوه سومی به نام خیال استعلایی به میان کشیده شد تا بین حس و فاهمه ایجاد ارتباط کند. لذا بحث من در پرسی تفاوت این دو تفسیر ناظر به این موارد است.

در کلیات، تفسیرهای اپیستمولوژیک معتقدند نقد عقل محض به منزله مهمترین اثر معرفت‌شناختی فلسفه دوره جدید است، اما هایدگر معتقد است نقد عقل محض مهمترین اثر وجودشناختی دوره جدید است و مباحث معرفت‌شناسی در نقد عقل محض صرفاً جنبه فرعی و ثانوی دارد.

مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک هدف فلسفه استعلایی کانت نفی امکان ذاتی مابعدالطبیعه است؛ یعنی سؤال این است: آیا ما می‌توانیم فلسفه داشته باشیم؟ آیا می‌توانیم به سؤال‌های فلسفی جواب بدھیم. مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک کانت می‌خواهد بگوید: نه. ولی حرف هایدگر این است که هدف اصلی فلسفه استعلایی کانت اثبات امکان ذاتی مابعدالطبیعه است. کانت می‌خواهد بگوید ما می‌توانیم به مسائل مابعدالطبیعه جواب بدھیم.

الته از نظر هایدگر، کانت در این راه شکست خورد و نتوانست آن را اثبات کند. نکته دیگر اینکه مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک هدف فلسفه استعلایی نفی فلسفه و تحکیم مبانی علم جاید است؛ یعنی قصد دارد نشان دهد علم نیوتونی موفق است. به بیان دیگر کانت می‌خواهد زیرآب فلسفه را بزند و به اثبات مبانی علم تجربی جدید بپردازد. هایدگر ولی معتقد است هدف کانت پی‌ریزی مبانی فلسفه (متافیزیک) است و نه مبانی علم علوم تجربی. اگر کانت به علم جدید توجه دارد، صرفاً به عنوان یک مسئله فرعی است.

تفسیرهای اپیستمولوژیک معتقدند کانت قصد دارد به اثبات عدم امکان ذاتی وجودشناصی بپردازد. به عبارت دیگر کانت می‌خواهد بگوید که ما نمی‌توانیم وجود را بشناسیم. هایدگر می‌گوید نه! کانت خواهان

تأسیس وجودشناسی بنیادین است. به عبارت دیگر کانت خود وجودشناسی را مورد تأمل قرار می‌دهد.

مطابق تحلیل‌های اپیستمولوژیک اصلی‌ترین مسئله کتاب نقد عقل محض، معرفت‌شناسی و ارائه نظریه معرفت است. از نظر هایدگر به هیچ‌جهه‌ی چنین نیست. بلکه مسئله اصلی کانت، شناخت ساختارهای وجودی وجودشناختی انسان است. کانت می‌خواهد ساختارهای انسان را بشناسد. به این اعتبار که آیا انسان می‌تواند با وجود فی نفسه ارتباط داشته باشد یا نه؟ از نظر تفسیرهای رایج، (اپیستمولوژیک) فلسفه کانت فلسفه انتقادی است. به این معنا که با فلسفه کانت می‌شود همه فیلسوفان گذشته را مورد نقد قرار داد و کانت می‌کوشد مبانی این معرفت و حدود و ثغور مابعدالطبیعه را نشان دهد. از نظر هایدگر فلسفه کانت نمی‌تواند فلسفه انتقادی باشد. فلسفه کانت همه چیز را زیر سؤال می‌برد جز مبانی خودش را. از نظر هایدگر فلسفه کانت آئینه تمام‌نمای فلسفه جزئی دوران خودش است. کانت با این که ادعا می‌کند فلسفه نقدی بیان می‌کند، اما خود فلسفه او آئینه تمام‌نمای سنت متفاہیزیکی است که کانت در آن قرار دارد. در واقع خود فلسفه انتقادی، مبتنی بر مفروضات بسیار زیادی است که همه این مفروضات غیرانتقادی‌اند؛ به تعبیر دیگر فلسفه انتقادی، خود فلسفه غیرانتقادی است.

کانت فلسفه خود را استعلایی می‌نامد. مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک کانت هر جا که می‌گوید استعلایی؛ یعنی اپیستمولوژیک و معرفت‌شنختی. از نظر هایدگر، کانت هر جا که می‌گوید استعلایی، منظورش وجودشناختی است. تفسیرهای اپیستمولوژیک بیشتر به ویرایش دوم این کتاب توجه دارند. اما تفسیرهای دیگر بیشتر به ویرایش اول نقد عقل محض توجه دارد. این نکته بسیار مهمی است. می‌دانید که از کتاب نقد عقل محض دو ویرایش وجود دارد. قسمت عمده کتاب یکی است، اما کانت در مسیر پژوهش خود متوجه شد، باید پای قوه دیگری را به منزله پلی واسطه بین حس و فاهمه به میان بکشد. کانت در مقدمه نقد عقل محض می‌گوید: ما دو منبع شناسایی داریم، اما ممکن است این دو منبع یک ریشه مشترک داشته باشند؛ یعنی «قوه خیال».

قوه خیال در ویرایش اول این کتاب نقش عمده‌ای دارد، اما کانت در ویرایش دوم نقش قوه خیال را کم می‌کند و به جای آن نقش فاهمه را بر جسته می‌کند. در واقع، این که شما به کدام ویرایش توجه داشته باشید باز صحبت از حقیقت انسان است. حقیقت انسان را باید در کجا جستجو کنیم. اگر شما به فاهمه، یعنی کارکرد منطقی ذهن توجه داشته باشید، به تعبیر ساده به علم حصولی توجه دارید، اما وقتی به قوه خیال توجه دارید، در واقع به معرفت حضوری و یک رابطه غیر سوزه و ابزه توجه دارید. کسانی که به قوه خیال توجه می‌کنند، در واقع به یک نوع حضور در جهان توجه دارند. آن‌ها بی هم که به فاهمه توجه دارند در واقع به معرفت حصولی و رابطه سوبژه و ابزه تأکید می‌ورزند و حقیقت انسان را در معرفت مفهومی و کارکردهای منطقی ذهن جستجو می‌کنند. به همین دلیل تکیه بر نسخه A یا B نقد عقل محض بحث حاشیه‌ای نیست.

به هر حال هایدگر به نسخه اول توجه دارد و معتقد است کانت در ویرایش اول در مورد اهمیت قوه خیال به بصیرت‌های بسیار با اهمیتی دست یافته بود، اما به دلیل سیطره‌ای که متفاہیزیک و منطق ارسطوی برا او داشت (زیرا قوه خیال در منطق ارسطوی تحقیر و عقل و فاهمه تمجد می‌شوند) کانت از بصیرت‌های اساسی که به دست آورده بود عقب‌نشینی کرد.

مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک، استعلا برای انسان امکان‌پذیر نیست. اما هایدگر در تفسیر آن‌تلولوژیک خود قصد دارد بگوید حقیقت انسان چیزی جز استعلا نیست. وقتی می‌گوئیم استعلا، مقصود نسبت ما با وجود است. وجود هم وجود فی نفسه است و وجود فی نفسه هم چیزی نیست جز حقیقت بنیادین.

اگر بخواهیم بحث را ساده کیم باید گفت: وقتی از نسبت ادمی با وجود و استعلا صحبت می‌کنیم؛ یعنی نسبت ما با حقیقت بنیادین. حقیقت بنیادین هم مطابق یک تفسیر رایج چیزی جز امر قدسی نیست (کانون معنابخش جهان و بنیاد جهان که به تعبیر تولوژیک آن را خدا گویند). هایدگر از بیان این تعبیر تولوژیک امتناع می‌کند و اسم خدا را نمی‌آورد و می‌گوید وجود فی نفسه.

از نظر هایدگر، وجود انسان چیزی نیست جز استعلا و آدمی با نسبت با حقیقت، وجود فی نفسه و امر قدسی تعریف می شود. در تفسیرهای اپیستمولوژیک، امر مانقدم و عناصر مانقدم تجربه؛ یعنی آن چیزی که مربوط به ساختار ذهن است. چیزی که تجربه را امکان پذیر می کند و تجربه هم نیست. از نظر هایدگر، آنچه که مانقدم است یعنی دریافت پیشین از وجود موجود؛ یعنی چیزی نیست که مربوط به ساختار ذهن من باشد، بلکه مربوط به دریافت من از وجود موجود است. در تفسیرهای اپیستمولوژیک گفته می شود که هر معرفت تجربی مبتنی بر ساختارها و امور مانقدم است؛ یعنی زمان و مکان و مقولات. از نظر هایدگر، هر فهمی که ما از موجودات داریم، مبتنی است بر فهمی که از وجود داریم.

مطابق تفسیرهای رایج، مفهوم عقل محس در اصطلاح نقد عقل محس طین منفی و سلبی دارد؛ یعنی کانت وقتی می گوید نقد عقل محس، در واقع قصد دارد بگوید که عقل محس نمی تواند به معرفت برسد؛ یعنی در واقع می خواهد زیرآب فلسفه را بزند.

هایدگر می گوید به هیچ وجه! نقد عقل محس نه تنها طین منفی ندارد بلکه طین ایجابی دارد. عقل محس؛ یعنی همان قوهای که ما به آن معرفت مانقدم پیدا می کنیم (به دریافتی از وجود موجودات می رسیم).

برای تفسیرهای رایج یا اپیستمولوژیک نقد عقل محس طینی خد مابعدالطبیعه دارد. گویی کانت می خواهد جلوی بلندپروازی های مابعدالطبیعه جزمی را بگیرد. هایدگر معتقد است نقد عقل محس برای کانت؛ یعنی بررسی قوهای که ما به واسطه آن به معرفت وجودشناختی دست پیدا می کنیم (یعنی به دریافتی پیشین از وجود موجودات دست پیدا می کنیم)؛ دریافتی پیشینی که شالوده هرگونه معرفت است؛ یعنی شالوده معرفت تجربی.

کانت می گوید مهمترین مسئله ای که در کتاب نقد عقل محس به آن می پردازد احکام تأثیفی مانقدم است. او خود می گوید ۱۴ سال در مورد احکام تأثیفی مانقدم فکر کردم. در تفسیرهای رایج، احکام تأثیفی مانقدم یعنی احکام جزمی مابعدالطبیعه رسمی؛ یعنی احکام مابعدالطبیعه جزمی.

مطابق تفسیر آنتولوژیک (هایدگر) احکام تأثیفی مانقدم؛ یعنی معرفت وجودشناختی؛ یعنی معرفتی که هستی موجود را بیان می کند؛ معرفتی که مقدم بر تجربه است.

هایدگر می گوید درست است که مهمترین مسئله کانت احکام تأثیفی مانقدم است، اما باید معنا شود که مراد از تأثیف چیست؟ آنچه که ما از تأثیف می فهمیم، عمدتاً تعریف موضوع و محمول است. مطابق تفسیر هایدگر، کانت تأثیف را در چندین معنای گوناگون به کار می برد. تأثیف مفهومی – محمولی در واقع یک گونه تأثیف است، اما وقتی کانت از احکام تأثیفی مانقدم به عنوان بنیاد معرفت صحبت می کند، اینجا تأثیف شکل دیگری

دارد. هیدگر از پنج نوع تأثیف صحبت می کند. تأثیفی که مورد نظر هایدگر است عبارتست از: نوعی تأثیف حقیقی محض که بر تعریف مفهومی مقدم است. در واقع آنچه که کانت اسم آن را تأثیف حقیقی می گذارد، آن چیزی است که هایدگر از آن به ترانسندنس یا استعلا تعبیر می کند که یکی از مشخصات اگزیستانسیل انسان است.

مطابق تفسیرهای رایج، تأثیف محمولی، یعنی علم حصولی بنیاد معرفت است. مطابق تفسیر هایدگر این تأثیف حقیقی محض، یعنی یک نوع حضور، بنیاد و شالوده معرفت است (یک نوع شهود و حضور نسبت به موجودات).

مطابق تفسیرهای رایج (ایستمولوژیک) فهم وجود موجودات حاصل تجربه هستند، اما از نظر هایدگر فهنه وجود موجودات، بنیاد معرفت تجربی‌اند و نه حاصل تجربه.

از نظر تفسیرهای رایج، استعلا (یعنی دستیابی به وجود موجود) امکان‌پذیر نیست، ولی از نظر هایدگر استعلا، اجتنابناپذیر است. از نظر تفسیرهای رایج انقلاب کپرنیکی کانت به معنای عدم امکان دسترسی انسان به وجود اشیاء است؛ یعنی ما همواره به پدیدارها دسترسی داریم نه به وجود فی نفسه، هایدگر ولی معتقد است انقلاب کپرنیکی کانت برای نخستین بار به ما نشان می‌دهد که چگونه امکان دستیابی به خود اشیاء و شئ فی نفسه را داریم. مطابق تفسیرهای ایستمولوژیک، انقلاب کپرنیکی کانت معنا و مفهوم سنتی حقیقت به منزله مطابقت را متزلزل می‌کند؛ یعنی در سنت متأثیریکی و مطابق تلقی ارسطو، حقیقت، یعنی مطابقت ذهن با عین و گفته می‌شود که با انقلاب کانت معنای حقیقت دگرگون شد. حقیقت دیگر مطابقت ذهن با عین نیست، بلکه مطابقت عین با ذهن است. هایدگر معتقد است که نه این‌گونه نیست.

کانت با انقلاب کپرنیکی اش معنا و مفهوم سنتی حقیقت را تأیید و تثبیت می‌کند. از نظر هایدگر فرقی نمی‌کند که بگوییم مطابقت ذهن با عین و چه بگوییم مطابقت عین با ذهن، هر دو مطابقت است، اما معنای انقلاب کپرنیکی کانت این است که او می‌خواهد بنیاد حقیقت را نشان دهد؛ یعنی مرحله مقدماتی تراز حقیقت را که امکان مطابقت را فراهم می‌کند نشان دهد. مطابق تفسیرهای رایج کانت خواهان تکیه بر معرفت تجربی است. مطابق تفسیر هایدگر، کانت خواهان تکیه بر حقیقت استعلایی است. حقیقت استعلایی؛ یعنی همان چیزی که متعلق تئکر مفهومی ما قرار نمی‌گیرد، بنیاد تجربه است، اما خود می‌آن که تجربه بشود. بنیاد اُبُره شدن اُبُره است، می‌آن که خود اُبُره شود. کانت نمی‌خواهد توجه ما را به علم معطوف کند. فلسفه استعلایی کانت؛ یعنی توجه دادن ما به حوزه‌ای از معرفت (یعنی استعلایی) که این معرفت استعلایی است. به این معنا که معرفت بنیاد تجربه است می‌آن که تجربه‌پذیر باشد.

مطابق تفسیرهای رایج، کانت خواهان تکیه بر معرفت اُبُرکتیو است. از نظر هایدگر کانت بر معرفت استعلایی تکیه می‌کند، نه بر معرفت اُبُرکتیو؛ یعنی معرفت استعلایی که معرفت اُبُرکتیو را امکان‌پذیر می‌سازد، اما خودش از سخن معرفت اُبُرکتیو نیست.

مطابق تفسیرهای ایستمولوژیک از نظر کانت معرفت بشر پدیداری است. هایدگر هم البتہ می‌گوید معرفت بشر پدیداری است، اما آنچه که هایدگر پدیدار را تفسیر می‌کند با آنچه که دیگران تفسیر می‌کنند بسیار متفاوت است. در واقع پدیدار مطابق تفسیرهای ایستمولوژیک در برابر شئ فی نفسه قرار دارد؛ یعنی یک نوع سندیت داریم. یک شئ فی نفسه داریم که ما به آن دسترسی نداریم و یک پدیدار.

اما مطابق تفسیر هایدگر، معرفت انسان پدیداری است و پدیدار با شئ فی نفسه وحدت دارد؛ یعنی پدیدار همان شئ فی نفسه است نه چیز دیگری. به تعبیر دیگر مطابق تفسیرهای رایج بر اساس انقلاب کپرنیکی، همواره حائل و مانع وجود دارد که یک طرف دیوار شئ فی نفسه که ناشناخته است قرار دارد و به آن دسترسی نداریم، بلکه فقط به معرفت پدیداری (تجربی) دسترسی داریم. ولی از نظر هایدگر اساساً دیواری وجود ندارد. بین ذهن و جهان شفاف است و آن دیوار سیاهی که در تفسیرهای ایستمولوژیک بین ذهن و جهان قرار داده شده، فرو می‌ریزد؛ یعنی رابطه انسان با جهان بر اساس نوعی شفاقت است.

تفسیرهای ایستمولوژیک نقد عقل محض را بر اساس سویزکوبیسم دکارتی تفسیر می‌کنند؛ یعنی تلقی انسان به عنوان سویزه، تلقی شئ به عنوان اُبُره و رابطه انسان با جهان بر اساس رابطه ادراکی سویزه - اُبُره شکل می‌گیرد. اما تفسیر هایدگر از کانت بر تحریب سویزکوبیسم دکارتی مبتنی است. انسان برخلاف تلقی دکارتی فقط ذهن و حیوان ناطق نیست. انسان چیزی بیش از ذهن است و رابطه انسان با جهان



فقط رابطه ادراکی نیست. بلکه نوعی حضور و شهود وجود دارد. به تعبیر دیگر، تفسیرهای اپیستمولوژیک از کانت تفسیرهای ذهن محوراند. اما هایدگر می‌کوشد چگالی بحث انسان - جهان و حقیقت را از سویش به ابڑه منتقل کند. در حقیقت تفسیر هایدگر از نقد عقل محض تفسیری object center است نه تفسیری subject center. تا اینجا به بحث کلیات پرداختم.

تفاوت تفسیرهای وجود شناختی با معرفت شناختی از کانت در حسیات استعلایی
گفتیم کتاب نقد عقل محض کانت دو قسمت دارد: «حسیات استعلایی» که درباره صوری صحبت می‌کند که باعث می‌شوند بینیم و بشنویم (حوال پنجه‌گانه) و «منطق استعلایی» (که درباره صور و مقولات فاهمه بحث می‌کند).

در تفسیرهای اپیستمولوژیک، منطق استعلایی قلب و محور اصلی بحث نقد عقل محض است. اما مطابق تفسیر هایدگر حسیات استعلایی قلب و محور کتاب نقد عقل محض است. در واقع، این بسته به آن دارد که شما بنیاد معرفت را فاهمه تلقی کنید، (نقش اساسی را برای عقل و فاهمه قائل شوید) یا حس و شهود. از نظر هایدگر حسیات استعلایی گرچه خیلی نحیف بوده و منطق استعلایی بخش بزرگی از نقد عقل محض را به خود اختصاص داده است؛ اما از نظر هایدگر همان چند صفحه حسیات استعلایی قلب بحث کانت را تشکیل می‌دهد. در واقع در تفسیرهای اپیستمولوژیک تکیه بر فاهمه قرار دارد و معرفت به منزله اندیشه شهود کننده تلقی می‌شود، اما هایدگر بر شهود به عنوان گرانیگاه اصلی معرفت دست می‌گذارد و معرفت را نه مثل اپیستمولوژیست‌ها اندیشه شهود کننده بلکه شهود اندیشه کننده می‌داند. در تفسیرهای اپیستمولوژیک، معرفت اولاً و بالذات؛ یعنی صدور حکم؛ یعنی معرفت خود را در صدور حکم نشان می‌دهد. در هایدگر، معرفت اول و بالذات شهود است.

از نظر تفسیرهای اپیستمولوژیک صور شهود؛ یعنی زمان و مکان. زمان و مکان دو چهارچوب و صورت ذهنی‌اند. به این معنا که ما در جهان هر آن چه که تجربه می‌کنیم، در قالب زمان و مکان است، اما از نظر هایدگر مکان در دل زمان تعديل می‌شود و زمان یکی از دو عنصر معرفت محض است.

به تعبیر دیگر زمان یکی از عناصر اصلی معرفت آنتولوژیک است؛ یعنی زمان یکی از عناصر اصلی مواجهه ما با موجود فی نفسه است. حال زمان کانت چگونه زمانی است؟ وقتی ما از زمان سخن می‌آریم مقصودمان دوگونه زمان است: اول زمان علمی که به ساعت نگاه می‌کنیم؛ مثلاً می‌گوییم مسافت مساوی است با حاصل ضرب سرعت در زمان. مثلاً از تهران تا کرج ۱۰۰ کیلومتر است و ماشینی با سرعت ۱۰۰ کیلومتر سرعت به سوی کرج می‌رسد. می‌گوئیم این ماشین یک ساعته به کرج می‌رسد. این زمان علمی است که همه آنات آن با هم مساوی و یکنواخت است. مثلاً فرق نمی‌کند شما این ۱۰۰ کیلومتر را یک بعدازظهر بروید یا ۲ نصف شب.

به اعتقاد پارهای از متفکران از جمله هایدگر، زمان علمی اصلاً زمان نیست و حقیقی نیست، بلکه مکان است. زمان علمی در نظر پارهای متفکران زمان مجازی است. زمان حقیقی کجاست؟ این زمان وجودی و اگزیستانسیل است. شما از ابتدای این جلسه در این اتاق بودید. به لحاظ مکانی همه با هم برابرید. اما به لحاظ اگزیستانسیل همه شما یک زمان نداشتید. برای بعضی از شما این سخنرا بسیار خسته کننده بود و آنات برای این دسته بسیار تند گذشتند. از طرفی برای بعضی از حضار جلسه امروز بسیار شورانگیز و زمان برای آنان بسیار تند گذشته است. زمان عاشقی که در کنار معشوقش قرار دارد با زمانی که یک عاشق شکست خورده است یکی نیست. زمان شکست و پیروزی، بیم و امید یکی نیستند. بلکه این‌ها زمان‌های وجودی‌اند. کانت از زمان به عنوان صور شهود صحبت می‌کند. در همه تفسیرهای اپیستمولوژیک این زمان، زمان علمی و نیوتی است. اما مطابق تفسیر هایدگر، این زمان، زمان اگزیستانسیل است. نه زمان نیوتی که زمان آگوستینی است.



تفاوت دو تفسیر در منطق استعاری

دوباره به بحث منطق استعاری می‌پردازم، کلمه منطق نشان می‌دهد بحث از فاهمه است. مطابق تفسیرهای رایج منطق استعاری؛ یعنی بحث از فاهمه و عمل صدور حکم است. مثل منطق ارسطوی. هایدگر می‌گوید منطق استعاری را بد فهمیده‌اند. منطق استعاری، یعنی آنتولوژی، آنچه که کانت از آن به منطق استعاری یاد می‌کند، وجودشناسی است. کانت در نقد عقل محض در منطق استعاری از مفاهیم محض فاهمه مثل: علیت، جوهر، وجود، ضرورت و مقولات دوازده‌گانه صحبت می‌کند. مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک مفاهیم محض فاهمه یا مقولات، مفاهیمی منطقی‌اند؛ یعنی شیوه‌های گوناگون وحدت‌بخشی ذهن هستند.

وقتی می‌گوییم منطق، یعنی توصیف‌گر فعالیت ذهن. از نظر هایدگر مفاهیم محض فاهمه نزد

کانت در واقع مفاهیم آنتولوژیک و توصیف‌گر وجود اشیاء‌اند، نه توصیف کننده فعالیت‌های

ذهن من. مثلاً علیت چیست؟ چیزی است که در جهان خارج وجود دارد یا نسبتی

است که ذهن من برقرار می‌کند؟ مطابق تفسیر هیوم علیت یک مقوله منطقی و

حاصل فعالیت روان‌شناختی ذهن من است. مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک،

کانت مقولات را به مفاهیم منطقی تبدیل می‌کند. از نظر هایدگر مفاهیم

محض فاهمه، یک عنصر از عناصر معرفت محض (معرفت آنتولوژیک)

هستند. از نظر تفسیرهای اپیستمولوژیک جدول منطقی احکام کانت

(این گونه که می‌گوید به احکام از چهار نظر می‌توان نگاه کرد و هر

حکمی هم سه نوع حسن دارد، پس دوازده مقوله (داریم) به منزله بنیاد

مفاهیم محض فاهمه است. کانت بنیاد مقولات را روشن نکرد، بلکه

فقط مقولات را بیان کرد. در نظر هایدگر، کانت بنیاد بحث مقولات را

ناگفته باقی می‌گذارد. اگر بخواهیم از جدول منطقی احکام دفاع کنیم،

نهایتاً باید گفت روش کشف مفاهیم‌اند. اما بنیاد مقولات بر ایمان ناگفته

باقی مانده است. در تفسیرهای اپیستمولوژیک مقولات فاهمه مستقل از

شهود و تفکر محض بررسی می‌شود، ولی از نظر هایدگر نمی‌توان مقولات

را مستقل از شهود محض بررسی کرد. از نظر تفسیرهای اپیستمولوژیک بحث

شاکله‌سازی کانت که بحث رابطه زمان و مقولات است، غالباً مبهم باقی می‌ماند و

تفسیرهایی که ارائه می‌شود غیرقابل فهم است. از نظر هایدگر بحث شاکله‌سازی مفاهیم محض

فاهمه؛ یعنی بحث از رابطه زمان و مقولات قلب نقد عقل محض است و کانت در شاکله‌سازی می‌خواهد

نشان دهد که چگونه زمان افقی است که وجود فی‌نفسه خود را بر ما آشکار می‌کند.

در تفسیرهای اپیستمولوژیک معنا و مفهوم تأثیف محض بی‌معنا و مبهم باقی می‌ماند. اما از نظر هایدگر

تأثیف محض در نقد عقل محض کانت اشاره به دریافت وجود موجود و همچنین به استعلا و نسبت آدمی با



مرکز تحقیقات کامپیوتری

تفاوت دو تفسیر در قوه خیال استعاری

حال به قوه خیال استعاری می‌پردازم؛ یعنی قوه‌ای که حکم پل ارتیاطی بین دو قوه شناسایی ما را دارد.

در تفسیرهای اپیستمولوژیک به نقش اساسی قوه خیال توجه نمی‌شود و کارکرد قوه خیال تا سر حد یکی از

کارکردهای غاهمه تقلیل می‌باید یا نهایتاً در بعضی از تفسیرهای اپیستمولوژیک قوه خیال در کنار حس و

فاهمه قرار می‌گیرد. از نظر هایدگر، قوه خیال ریشه مشترک حس و فاهمه است.

به عبارت دیگر، قوه خیال مرکز شکل‌دهنده معرفت محض است؛ یعنی با قوه خیال، شهود و معرفت

غیرحصولی است که ما با وجود فی نفسه مواجه می‌شویم. در تفسیرهای اپیستمولوژیک قوه خیال، قوهای روان‌شناختی است و در کنار حس و فاهمه قرار دارد. از نظر هایدگر قوه خیال حقیقت انسان است. قوه خیال همان «دازاین» است. آنچه که هایدگر اسمش را «دازاین» می‌گذارد، از نظر هایدگر، نزد کانت قوه خیال نام دارد. قوه خیال همان چیزی است که فیلسوفان اگزیستانس به آن «اگزیستنس» می‌گویند یا به زبان اسطوره‌ای قوه خیالی که کانت از آن سخن می‌گوید همان چیزی است که در لسان افلاطون «روح انسان» نام دارد. پس قوه خیال قوه‌ای روان‌شناختی نیست بلکه همان حقیقت انسان است و حقیقت انسان نه در فاهمه بلکه در ساختی بنیادی تر است که فیلسوفان مختلف از آن تعابیر مختلف دارند. این تعابر از نظر هایدگر دازاین است که مطابق نظر او در کانت قوه خیال نام دارد.

مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک مسئله اصلی در استنتاج استعلایی حکم است؛ یعنی معتقدند کانت راجع به حکم سخن می‌گوید. از نظر هایدگر مسئله اصلی در استنتاج استعلایی به هیچ وجه مسئله حکم نیست. بلکه استنتاج استعلایی نوعی انسان‌شناسی است. منتها نه انسان‌شناسی تجربی مثل پژوهشی و مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی. بلکه استنتاج استعلایی شناخت انسان به معنای تأویل ساختارهای وجودی، یعنی اگزیستانس و وجودشناختی، یعنی آنتولوژیکال انسان است. ساختارهای انسان را به این اعتبار که آیا انسان می‌تواند با وجود فی نفسه مواجهه داشته باشد یا نداشته باشد بررسی می‌کند.



در تفسیرهای اپیستمولوژیک در بحث استنتاج استعلایی، کانت مفاهیمی دارد که قابل درک نیست. مفاهیمی مثل: عینیت عینیت، متعلقیت متعلق و متعلق به طور کلی. در واقع این مفاهیم مغفول باقی می‌ماند. اما از نظر هایدگر مقصود کانت از آنچه که در مفاهیم بالا می‌گوید، چیزی جز وجود فی نفسه نیست. مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک استنتاج استعلایی، بعد از مناطق اعتبار و عینیت مقولات است. اما از نظر هایدگر استنتاج استعلایی در واقع در بردارنده وحدت بنیادین دو عنصر ذاتی معرفت محض یعنی دو عنصر ذاتی معرفت آنتولوژیک است. یعنی کانت در استنتاج استعلایی قصد دارد از وحدت بنیادین شهود محض و تفکر محض صحبت کند و استعلا در زبان هایدگر، یعنی وحدت بنیادین شهود محض و تفکر محض. لذا منطق استنتاج استعلایی، بحث از استعلا، یعنی بحث از نسبت آدمی با وجود است.

در تفسیرهای رایج بنیاد مقولات در عرصه روان‌شناسی و منطق جستجو می‌شود. اما از نظر هایدگر بنیاد مقولات اساساً وجودشناختی است. در واقع بنیاد مقولات را باید در وجود موجودات جستجو کرد. در تفسیرهای رایج، زمان حاصل قوه خیال است ولی هایدگر زمان را خود قوه خیال می‌داند. کانت در منطق استعلایی خود بحثی دارد با عنوان: بنیادهای مانند ممکن تجربه؛ یعنی چه میانی وجود دارد که تجربه را امکان پذیر می‌کند؟ کانت از سه تألف استعلایی صحبت می‌کند: تألف استعلایی دریافت، تألف استعلایی بازآفرینی و تألف استعلایی بازشناسی. در تفسیرهای رایج این سه، سه تألف روان‌شناختی و منطقی‌اند؛ یعنی سه نوع صدور حکماند. در تفسیر هایدگر این‌ها سه نحوه بودن انسان‌اند. سه برونو خویشی اگزیستنس‌اند که افقی را به نام افق زمان تشکیل داده اند و در این افق، وجود محض خود را بر ما آشکار می‌کنند. می‌شود بحثی دیگر اقامه کرد بر این محور که بین خود کانت و هایدگر چه اختلافاتی وجود دارد که جای دیگری می‌طلبد.

بحث امروز من بیان اختلافات تفسیر هایدگر از کانت با دیگر تفاسیر بود، اما این که در چه مواردی و کجا هایدگر به کانت نزدیک می‌شود و کجا از او فاصله می‌گیرد، قصه‌ای شیرین یا تلخ دیگری است که فضا و مجال دیگری را می‌طلبند.

